

## روایتی از سکانس ترور عشقی

۲۴ بهمن ۱۳۹۵ ساعت ۱:۳۰

پیراهن خونینش را روی جنازه‌اش گذاشته و تابوت را به مسجد سپهسالار بردند. صبح روز بعد تمام تهران عزادار بود. دانشمندان، دانش آموزان، کاسب کارها و اهالی محل طوق و علم بلند کرده و جنازه شاعر جوان را در حالی که پیراهن خونین او روی تابوت بود برداشته و حرکت کردند. هر کس جنازه را می‌دید می‌گریست و می‌گفت: تهران چنین سوگواری را یک بار دیگر نخواهد دید

کافه تاریخ-کافه هنر

دو سه شب بود که دو نفر ناشناس پیرامون خانه عشقی کشیک می‌کشیدند. عشقی به توصیه دوستانش از خانه بیرون نمی‌رفت و کسی را هم نزد خود نمی‌پذیرفت. تمام شب دوازدهم تیر ماه ۱۳۰۳ را عشقی ناراحت به سر برده بود. صبح آن شب عشقی، خسته، لب حوض دستهایش را می‌شست. پسر عموی او که از چندی پیش مراقب او بود بیرون رفته بود. کلفت خانه هم برای خرید رفته بود و در خانه را باز گذاشته بود. در حیاط باز شد و سه نفر بدون اجازه وارد خانه عشقی شدند، عشقی از آنها پرسید که چه کار دارند؟ آنها جواب دادند که شب گذشته، شکایتی از سردار اکرم همدانی به منزل او داده‌اند که عشقی آن را به چاپ برساند و اکنون برای گرفتن جواب عریضه آمده‌اند. عشقی خندان تعارف کرده و می‌خواست برای پذیرایی آنها را به اتاق ببرد و در حالی که با یکی از آنان صحبت کنان جلو بود، یکی از دو نفر، از عقب تیری به سوی او خالی کرد و بی درنگ هر سه نفر فرار کردند. عشقی فریاد کشید و خود را به کوچه رسانید. در آنجا از شدت درد به جوی آب افتاد. همسایه‌ها به صدای تیر و فریاد عشقی جوان، سراسیمه از خانه بیرون ریختند و «محمد هرسینی» نوکر مخبرالدوله قاتل را دستگیر نمود. اسم قاتل «ابوالقاسم بهمن» و از مهاجرین قفقاز بود.

عشقی را به بیمارستان شهربانی بردند. در تختخوابی افتاده و لحافی رویش کشیده شده بود. رنگش به کلی پریده بود و عرق مرگ بر صورتش نشست. تنش سرد شده واز سرما به خود می‌پیچید. به دلیل درد ناله می‌کرد و داد می‌زد که یا مرا از اینجا بیرون ببرید و یا یک گلوله دیگر به من بزنید و آسوده‌ام بکنید. گلوله سربی از طرف چپ زیر قلبش گیر کرده بود. خون زیادی می‌آمد. بعد از چهار ساعت درد و شکنجه، عشقی چشم از جهان بر بست.

پیراهن خونینش را روی جنازه‌اش گذاشته و تابوت را به مسجد سپهسالار بردند. صبح روز بعد تمام تهران عزادار بود. دانشمندان، دانش آموزان، کاسب کارها و اهالی محل طوق و علم بلند کرده و جنازه شاعر جوان را در حالی که پیراهن خونین او روی تابوت بود برداشته و حرکت کردند. هر کس جنازه را می‌دید می‌گریست و می‌گفت: تهران چنین سوگواری را یک بار دیگر نخواهد دید

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۳۵۶۶۶/روایتی-سکانس-ترور-عشقی>